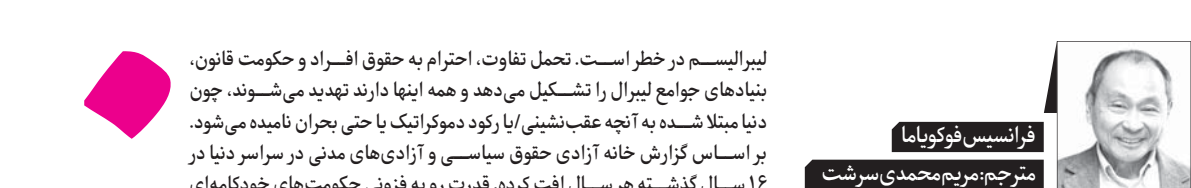




**سرزمینی از آن خود**

# لیبرالیسم نیاز به ملت دارد



**لیبرالیسم در خطر است. تحمل تفاوت، احترام به حقوق افراد و حکومت قانون، بنیادهای جوامع لیبرال را تشکیل می‌دهد و همه اینها دارند تهدید می‌شوند، چون دنیا مبتلا شده به آنچه عقب‌نشینی/یا رکود دموکراتیک یا حتی بحران نامیده می‌شود. بر اساس گزارش خانه آزادی حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در سراسر دنیا در ۱۶ سال گذشته هر سال افت کرده. قدرت رو به فزونی حکومت‌های خودکامه‌ای مثل چین و روسیه، فرسایش نهادهای لیبرال – با اسما لیبرال – در کشورهایی مثل مجارستان و ترکیه و پسروری دموکراسی‌های لیبرالی مثل هند و ایالات متحده آمریکا، زوال لیبرالیسم را نشان می‌دهد. در هرکدام از این موارد، ناسیونالیسم به ظهور استبداد کمک کرده است. سیاستمداران مستبد، جناح‌ها و متحدهاشان، از لفاظی‌های ناسیونالیستی برای کنترل بیشتر جوامعشان استفاده کرده‌اند. آنها مخالفانشان را به عنوان نخبه‌های دست‌نیافتنی، جهان‌وطن‌ها و جهان‌گرایان ازکارافزاده محکوم می‌کنند. آنها ادعا می‌کنند که نمایندگان اصل و نگهبانان واقعی کشورشان هستند. گاهی سیاست‌مداران مستبد صرفا از هم‌نمای لیبرال‌شان کاریکاتوری ترسیم می‌کنند و آنها را ناکارآمد و متفاوت از زندگی مردمی نشان می‌دهند که قرار است نماینده‌شان باشند. رقبای لیبرالشان را اغلب نه تنها به عنوان دشمنان سیاسی بلکه چیزی شوم‌تر توصیف می‌کنند: دشمنان مردم. ماهیت لیبرالیسم آن را در معرض این نوع حمله قرار می‌دهد. مهم‌ترین اصلی که در لیبرالیسم پاس داشته می‌شود برابری است: دولت‌ها، عقاید، هویت‌ها یا اصول اعتقادی/مکتب را تجویز نمی‌کنند.**

از زمان پیدایش آزمایشی لیبرالیسم در قرن هفدهم به عنوان اصلی سازمان‌دهنده برای سیاست، لیبرالیسم عمدا توقع از سیاست را در این حد کاست که هدفش حفظ خود زندگی تحت شریطی باشد که مردم نمی‌توانند در مورد اینکه زندگی خوب کدام است توافق کنند، نه اینکه هدفش «زندگی خوب» طبق تعریف باور خاص، اصول اخلاقی یا سنت فرهنگی باشد. این ماهیت غیرمتعهدانه، خلائی معنوی ایجاد می‌کند چون افراد راه خود را می‌روند و چندان خود را عضو اجتماع احساس نمی‌کنند. نظم‌های سیاسی لیبرال نیاز به ارزش‌های مشترکی همچون برابری، سازش و تعمق دارند اما این ارزش‌ها پیوندهای عاطفی عمیقی را که در جوامع مذهبی و ناسیونالیسم قومی بسیار منسجم وجود دارد، شکل نمی‌دهد. بعلاوه، جوامع لیبرال اغلب مردم را تشویق می‌کنند که به صورت بی‌هدف در پی خودارضایی مادی باشند.

مهم‌ترین مزیت لیبرالیسم، همان جنبه عمل‌گرایش است که قرن‌ها وجود داشته: توانایی‌اش در ایجاد تنوع در جوامع کثرت‌گرا، با وجود این برای انواع تنوعی که جوامع لیبرال می‌توانند بپذیرند، محدودیت وجود دارد. اگر اکثریت مردم اصول لیبرال را رد کنند و در پی محدودکردن حقوق اساسی دیگران باشند یا اگر شهروندان برای رسیدن به هدفشان متوسل به خشونت بشوند، لیبرالیسم به تنهایی نمی‌تواند نظم سیاسی را حفظ کند. و اگر جوامع متنوع، اصول لیبرال را رد کنند و هویت‌های ملی‌شان را بر اساس نژاد، قومیت یا عوامل دیگر، تصورات متفاوت و واقعی از زندگی خوب بنا کنند، می‌توانند دوباره جنگ‌های خونین به راه بیندازند. دنیایی که پر از چنین کشورهایی باشد، همیشه درگیرتر و پرآشوب‌تر و خشن‌تر می‌شود.

**خلأمعنوی لیبرالیسم**

جوامع لیبرال می‌کوشند تصویر مثبتی از هویت ملی به شهروندانشان نشان دهند. تئوری پشت لیبرالیسم مشکلات بزرگی دارد در کشیدن مرزهای روشن در اطراف جوامع/ اجتماع و توضیح اینکه مردم داخل و خارج از مرزها صاحب چه هستند. به خاطر اینکه این تئوری روی ادعای جهان‌گرایی بنا شده، همان‌گونه‌که در اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان شده، «تمام انسان‌ها آزاد به دنیا آمده‌اند و دارای منزلت و حقوق برابر هستند» بعلاوه «همه استحقاق تمام حقوق و آزادی مطرح‌شده در این اعلامیه را دارند، بدون هیچ نوع تمایزی مثل نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، عقاید سیاسی و…» خاستگاه ملی یا اجتماعی، دارایی، تولد یا سایر موقعیت‌ها». لیبرال‌ها به لحاظ تئوریک به تخلف از حقوق بشر اهمیت می‌دهند و برایشان فرقی ندارد که در کجای دنیا این اتفاق می‌افتد. بسیاری از لیبرال‌ها از وابستگی‌های خاص ناسیونالیست‌ها متفر هستند و خود را «شهروندان جهان» می‌دانند.

ادعای جهان‌گرایی با تقسیم جهان به دولت- ملت‌ها سخت جور درمی‌آید. برای مثال، هیچ تئوری لیبرال منشخصی وجود ندارد که بطور می‌شود مرزهای ملی کشید، نقصی که منجر به درگیری‌های درون‌لیبرالی بر سر جداسازی مناطقی مثل کاتالونیا، کبک و اسکاتلند و اختلاف بر سر رفتار درست با مهاجران و پناهنده‌ها می‌شود. پوپولیست‌هایی مثل دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده آمریکا، از تنش میان آرمان‌های جهان‌گرایانه لیبرالیسم و ادعاهای سطحی‌تر ناسیونالیسم استفاده کرد و تأثیر قدرتمندی گذاشت.

ناسیونالیست‌ها کله می‌کنند که لیبرالیسم پیوندهای جامعه‌ملی را از بین برده و آن را با جهان‌وطنی جایگزین کرده که به ملت‌ها در کشورهای دوردست به اندازه شهروندان داخلی اهمیت می‌دهد. ناسیونالیست‌های قرن نوزدهم هویت ملی را بر اساس پیولوزی بنا کردند و اعتقاد داشتند که جوامع ملی ریشه در اصل و نسب مشترک داشتند. برای ناسیونالیست‌های معاصر خاصی مثل ویکتور اوربن، نخست‌وزیر مجارستان، که هویت ملی مجارستان را بر اساس قومیت مجارستانی تعریف می‌کرد، این مسئله همچنان موضوع اصلی بود. ناسیونالیست‌های دیگر مثل یورام هازونی، دانشمند اسرائیلی، سعی کرد ناسیونالیسم قوم‌گرای قرن بیستم را اصلاح کند با این استدلال که ملت‌ها از واحدهای فرهنگی منسجمی تشکیل شده‌اند که به اعضانشان اجازه می‌دهد که سنت‌های ریشه‌دار غذا، تعطیلات، زبان و… را با دیگران به اشتراک بگذارند. پاتریک دن، متفکر محافظه‌کار آمریکایی، ادعا کرده که لیبرالیسم فرمی ضدفرهنگی دارد که تمام فرم‌های فرهنگ پیشا‌لیبرالی را از بین برده و از قدرت دولت برای نفوذ خود و کنترل‌کردن تمام جنبه‌های زندگی شخصی استفاده کرده.

به طور چشمگیری دن و سایر محافظه‌کارها از لنوئیلیزهای اقتصادی جدا شدند

مهم‌ترین مزیت لیبرالیسم، همان جنبه عمل‌گرایش است که قرن‌ها وجود داشته: توانایی‌اش در ایجاد تنوع در جوامع کثرت‌گرا. با وجود این برای انواع تنوعی که جوامع لیبرال می‌توانند بپذیرند، محدودیت وجود دارد. اگر اکثریت مردم اصول لیبرال را رد کنند و در پی محدودکردن حقوق اساسی دیگران باشند یا اگر شهروندان برای رسیدن به هدفشان متوسل به خشونت بشوند، لیبرالیسم به تنهایی نمی‌تواند نظم سیاسی را حفظ کند



اتحادیه اروپا که به‌عنوان نوعی عرف برای تنظیم تجارت و حل اختلاف عمل می‌کند؛ اما در پایان قانون بین‌الملل همچنان وابسته به اعمال قانون در سطح ملی است. زمانی که دولت‌های عضو اتحادیه اروپا درمورد مسائل مهم سیاست توافق ندارند، همان‌طور که در بحران یورویی ۲۰۱۰ و بحران مهاجرت سال ۲۰۱۵ با هم توافق نداشتند، تصمیم نهایی را نه قانون اروپا، بلکه قدرت نسبی دولت‌های عضو می‌گیرند. به عبارتی، قدرت مطلق همچنان در حوزه عملکرد دولت-ملت‌ها خواهد بود؛ یعنی کنترل قدرت در این سطح، همچنان اساسی/حیاتی است.

بنابراین هیچ‌گونه تناقض ضروری بین جهان‌گرایی لیبرال و نیاز به دولت-ملت‌ها وجود ندارد. گرچه ارزش هنجارینیاد حقوق بشر ممکن است جهانی باشد؛ اما قدرت اجرا/اعمال/تحمیل، جهانی نیست؛ بلکه یک منبع نادر است که لزوما در هر سرزمینی به صورت محدود به کار می‌رود. دولت لیبرال در اعطای سطوح مختلف حقوق به شهروندان و غیرشهروندان کاملا محق است؛ چون منابع یا حکم رسمی برای حفاظت از حقوق در جهان ندارد. تمام اشخاصی که در قلمرو دولت هستند، سزوار هستند که به طور مورد محافظت قانون قرار بگیرند؛ اما فقط شهروندان، مشارکت‌کنندگان کامل در قرارداد اجتماعی هستند با حقوق و وظایف خاص، به‌ویژه حق رأی.

از آنجا که دولت‌ها مرکز قدرت جبری هستند، نباید با سهل‌انگاری پیشنهاد تشکیل گروه‌های فراملی و واگذاری چنین قدرتی به آنها را کرد؛ باید در این مورد احتیاط کرد. جوامع لیبرال چندصد سال به تجربه یاد گرفته‌اند که چگونه قدرت را در سطح ملی از طریق حکومت قانون و نهادهای قانونی محدود کنند و بطور قدرت را تعدیل کنند تا استفاده از آن منافع عمومی را تأمین کند. لیبرال‌ها نمی‌دانند بطور چنین نهادهایی را در سطح جهانی تشکیل بدهند، جایی که برای مثال دادگاهی جهانی یا هیئت مقننه بتواند تصمیمات خودسرانه هیئت اجرایی جهانی را محدود کند. اتحادیه اروپا نمره جدی‌ترین تلاش برای این کار در سطح ملی است؛ نتیجه‌اش سیستمی وحشتناک است که مشخصاش ضعف شدید در بعضی حوزه‌ها (سیاست مالی، امور خارجه) و قدرت شدید در سایر حوزه‌ها (مقررات اقتصادی) است. حداقل اروپا تاریخ مشخص مشترک و هویت فرهنگی دارد که در سطح جهانی وجود ندارد. نهادهای بین‌المللی مثل دادگاه بین‌المللی عدالت و دادگاه جرائم بین‌المللی همچنان در اعمال احکام رسمی‌شان به دولت‌ها وابسته‌اند.

امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی شرایط «صلح همیشگی» را تجسم کرده که در آن دنیایی متشکل از دولت‌های لیبرال، روابط بین‌المللی را از طریق قانون به‌جای توسل به خشونت، تنظیم می‌کنند. حمله پوپیتن به اوکراین نشان داده که متأسفانه دنیا هنوز به این لحظه پساتاریخی نرسیده و قدرت نظامی بدوی، همچنان ضامن صلح برای کشورهای لیبرال است. بنابراین دولت- ملت بعدی است که به‌عنوان عامل اساسی در سیاست جهانی از بین برود.

**زندگی خوب**

نقد محافظه‌کارانه لیبرالیسم در اصل، به تأکید لیبرال به خودمختاری فرد، شکی معقول دارد. جوامع لیبرال به برابری شرافت انسانی معتقد است؛ شرافتی که ریشه در توانایی فرد در انتخاب دارد. به همین دلیل، لیبرال‌ها خود را وقف دفاع از خودمختاری به عنوان حقوق اصلی کرده‌اند. اما اگرچه خودمختاری یک ارزش لیبرال اساسی است، تنها خیر بشر نیست که خودبه‌خود از تمام تصورات دیگر از زندگی خوب پیشی بگیرد. جوامع لیبرال موفق، فرهنگ خود و درک خود را از زندگی خوب دارند، حتی اگر این بینش باریک‌بینانه‌تر از بینش جوامعی باشد که محدود به یک اصل واحد هستند. آنها نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند نسبت به ارزش‌هایی که برای حفظکردن خودشان به‌عنوان جوامع لیبرال لازم است. جوامع لیبرال برای همبستگی باید به نشاط عمومی، برابری، بی‌تعصبی و مشارکت فعال در امور عمومی تقدم بدهند. اگر می‌خواهند به لحاظ اقتصادی ترقی کنند، باید به ناواری، کارآفرینی و ریسک‌پذیری ارزش بدهند. جامعه‌ای از افراد خودبین که فقط دوست دارند مصرف شخصی‌شان را به حداکثر برسانند، اصلا جامعه نمی‌شود.

دولت‌ها مهم هستند نه فقط به خاطر اینکه مرکز قدرت قانونی و ابزار کنترل خشونت هستند، بلکه تنها منبع اجتماع هستند، جهان‌گرایی لیبرال از یک طرف در تعارض با ماهیت اجتماعی بودن انسان است. مردم محکم‌ترین پیوندهای عاطفی را با نزدیکانشان حس می‌کنند، مثل دوستان و خانواده؛ وقتی دایره آشنایی وسع‌تر می‌شود، حس اطاعت‌شان به شکلی اجتناب‌ناپذیر کمتر می‌شود. همچنان که طی قرن‌ها، جوامع انسانی بزرگ‌تر و پیچیده‌تر شده است، محدوده همبستگی از خانواده‌ها و روستاها و قبایل به سراسر کشورها رسیده و به‌طور چشمگیری گسترده شده است. اما بشردوست‌ها انگشت‌شمار هستند، برای بیشتر آدم‌های دنیا، کشور همچنان بزرگ‌ترین واحد همبستگی است که ذاتا به آن وفادار هستند. به علاوه، این وفاداری شالوده‌مزم مشروعیت دولت در نتیجه توانایی‌اش برای حکومت‌کردن می‌شود. در جوامع خاص، هویت ملی ضعیف می‌تواند پیامدهای ویرانگری داشته باشد، همان‌طورکه در بعضی کشورهای رو به توسعه که مشکل اقتصادی دارند، مشخص است؛ کشورهایی مانند میانمار و نیجریه و در بعضی دولت‌های شکست‌خورده مثل افغانستان، لبنان و سوریه.

**موضوع ناسیونالیسم لیبرال**

این بحث ممکن است شبیه بحث «هنزی» دانشمند محافظه‌کار در کتاب «مزیت ناسیونالیسم» (سال ۲۰۱۸) او، به نظر برسد که در آن از نظمی جهانی بر اساس خودمختاری دولت- ملت‌ها حمایت می‌کند، او به نکته مهمی اشاره می‌کند وقتی علیه کشورهای لیبرالی مثل ایالات متحده هشدار می‌دهد که سعی می‌کنند دنیا را طبق تصوراتشان از نو بسازند و در این راه از حد خود تجاوز می‌کنند. اما نظرش اشتباه است که کشورهای موجود، واحدهای فرهنگی مرزبندی‌شده و مشخص هستند و نظم جهانی صلح‌آمیز با پذیرفتن این کشورها این‌چنان‌که هستند، به وجود می‌آید. کشورهای امروزی بناهای اجتماعی هستند؛ بناهایی که محصول جانبی نزاع‌های تاریخی‌اند که اغلب جنگ، خشونت، همکونی تحمیلی (منظور فرآیندی است که در آن گروه اقلیت به‌تدریج

فرهنگ‌ها و رفتارهای فرهنگ غالب را می‌پذیرد) و دستکاری عمدی نمادهای فرهنگی را در بر می‌گیرند. شکل‌های بهتر و بدتر هویت ملی وجود دارد و جوامع می‌توانند آنها را انتخاب کنند.

به‌طورخاص، اگر هویت ملی بر اساس ویژگی‌های ثابتی مثل نژاد، قومیت باشد، از دسته‌ای می‌شود که به طور بالقوه حذف‌کننده است و اصل لیبرال منزلت برابر (انسان‌ها) را نقض می‌کند. اگرچه تناقض ضروری این بین نیاز به هویت ملی و جهان‌گرایی لیبرال وجود ندارد اما تنش بالقوه قدرتمندی میان این دو اصل وجود دارد. اگر هویت ملی براساس ویژگی‌های ثابت باشد، تبدیل به ناسیونالیسم خصمانه و حذف‌کننده می‌شود، همان‌طورکه طی نیمه اول قرن بیستم در اروپا شد. به همین دلیل، جوامع لیبرال نباید گروه‌ها را بر اساس هویت‌های ثابتی مثل نژاد، قومیت به رسمیت بشناسند. البته دوره‌هایی هست که این مسئله اجتناب‌ناپذیر می‌شود و اصول لیبرال کارایی ندارند. در بسیاری از جاهای دنیا، گروه‌های قومی یا ایدئولوژیک یک سرزمین را برای نسل‌ها اشغال کرده‌اند و سنت‌های زبانی و فرهنگی ریشه‌دار خود را دارند. در بالکان، خاورمیانه، جنوب آسیا و جنوب شرقی آسیا، هویت قومی یا مذهبی عملا ویژگی اصلی برای بسیاری از مردم است و جذب‌کردن آنها به فرهنگی ملی و گسترده‌تر، بسیار غیرواقعی است.

می‌شود شکلی از سیاست لیبرال را در چندین واحد فرهنگی اجرا کرد؛ برای مثال هند چند زبان ملی را به رسمیت می‌شناسد و در گذشته به ایالت‌هایش اجازه داده بود که سیاست‌های خودشان را در رابطه با آموزش و سیستم‌های قانونی پیاده کنند. فدرالیسم و واگذاری هم‌زمان قدرت به واحدهای زیرمجموعه ملی اغلب در چنین کشورهای متنوعی، ضروری است. قدرت رسما می‌تواند به گروه‌های مختلفی اختصاص داده بشود که به واسطه هویت فرهنگی‌شان تعریف می‌شوند، در ساختاری که دانشمندان سیاسی آن را consociationalism (آرایش) یا توافق سیاسی می‌گویند که در آن گروه‌های مختلف مثل جمعیت‌های قومی یا نژادی در یک کشور یا منطقه، بر اساس فرمول یا مکانیسمی مورد توافق، در قدرت سهیم می‌شوند) می‌نامند. با اینکه این آرایش سیاسی به طور معقولی در هلند موفق از آب درآمد اما در جاهایی مثل بوسنی، عراق و لبنان فاجعه‌آمیز بوده، جایی که گروه‌های هویتی خود را در نزاعی باخت- باخت محسوس می‌بینند. در جوامعی که گروه‌های فرهنگی هنوز به صورت واحدهای خودمحور و خودبین منسجم نشده‌اند، بهتر است با شهروندان به صورت فرد برخورد کرد تا اعضای گروه‌های هویتی. از سوی دیگر، جنبه‌های دیگر هویت ملی وجود دارد که می‌تواند به صورت داوطلبانه پذیرفته بشود و بنابراین به صورت گسترده به اشتراک گذاشته می‌شود مثل سنت‌های ادبی، روایت‌های تاریخی و زبان، غذا و ورزش. کاتالونیا، کبک و اسکاتلند همه مناطقی با سنت‌های فرهنگی و تاریخی متمایز هستند و همگی دارای پارتیزان‌های ناسیونالیستی هستند که در پی جاشدن کامل از کشوری هستند که با آن پیوند دارند. تقریبا می‌شود مطمئن بود که این مناطق موقع جداشدن، همچنان جوامع لیبرالی خواهند بود که به حقوق افراد احترام می‌گذارند، مثل جمهوری چک و اسلواکی بعد از اینکه در سال ۱۹۹۳ کشورهای مستقلی شدند.

هویت ملی دارای خطرات آشکاری است اما فرصت هم هست. یک مفهوم اجتماعی است و می‌تواند از ارزش‌های لیبرال حمایت کند به جای اینکه سبب تضعیف آنها شود. بسیاری از کشورها به لحاظ تاریخی از جمعیت‌های متنوعی تشکیل شده‌اند و به خاطر اصول سیاسی یا آرمان‌هاشان به شدت خود را اجتماع می‌بینند به جای اینکه خود را دسته‌بندی‌های قهری ببینند. استرالیا، کانادا، فرانسه، هند و ایالات متحده آمریکا همه، کشورهایی هستند که در دهه‌های اخیر در پی ساختن هویت‌های ملی بر اساس اصول سیاسی بوده‌اند به جای نژاد یا قومیت. ایالات متحده فرآیندی طولانی و دردناک را طی کرده تا آمریکایی بودن را بازتعریف کند. به طور مستمر موانع شهروندی را بر اساس طبقه، نژاد و جنسیت برداشته – گرچه این فرآیند همچنان ناقص است و دچار مشکلات زیادی شده. در فرانسه، ساختن هویت ملی با «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» انقلاب فرانسه آغاز شد که شهروندی آرمانی را بر اساس زبان و فرهنگ مشترک پدید آورد. اما در اواسط قرن بیستم، استرالیا و کانادا کشورهایی شدند با اکثریت سفیدپوست غالب و قوانین محدودکننده در رابطه با مهاجرت و شهروندی، مثل سیاست «استرالیا سفید» که جلوی ورود مهاجران آسیایی را می‌گرفت. اما هر دو این کشورها بعد از دهه ۱۹۶۰ هویت ملی‌شان را بر اساس اصول غیرنژادی ساختند و در را به روی مهاجرت گسترده گشودند. امروز جمعیت خارجی هر دو کشور بیشتر از ایالات متحده است و کمتر از آمریکا هم دچار قطبی شدن(ایدئولوژیسم و «واکنش شدید و تبعیض‌آمیز سفیدپوست‌ها» نسبت به خارجی‌هاست.

باوجود این، دشواری تشکیل هویت مشترک در دموکراسی‌های به شدت تقسیم‌شده، نباید کم‌اهمیت تلقی شود. بسیاری از جوامع لیبرال معاصر روی ملت‌های تاریخی ساخته شده‌اند که با شیوه‌های غیرلیبرال هویت ملی را درک کرده‌اند. فرانسه، آلمان، ژاپن و کره جنوبی، همه ملت بودند. قبل از اینکه دموکراسی‌های لیبرال بشوند؛ به قول خلی‌ها، ایالات متحده قبل از اینکه ملت بشود دولت بود. فرآیند تعریف ملت آمریکایی به لحاظ سیاسی، لیبرال طولانی، سخت و در دوره‌های خشونت‌مبار و خونخوار بوده و حتی امروز چیزی باقی‌ها را راستی‌ها و روایت‌های به شدت رقابتی در مورد خاستگاه کشور این فرآیند را زیر سؤال می‌برد.

لیبرالیسم دچار مشکل می‌شود اگر مردم فقط از آن سازوکاری برای مدیریت صلح‌آمیز تنوع ببینند، بدون اینکه اهداف گسترده‌تر ملی برای لیبرالیسم در نظر بگیرند. ملت‌هایی که خشونت، جنگ و دیکتاتوری را تجربه کرده‌اند معمولاً آن‌قدر عمر کرده‌اند که در جامعه‌های لیبرال زندگی کنند، مثل اروپایی‌ها بعد از ۱۹۴۵. اما چون مردم به زندگی صلح‌آمیز تحت رژیم لیبرال عادت می‌کنند، معمولاً این صلح و نظم را بدهی می‌دانند و کم‌کم آرزوی سیاستی را می‌کنند که آنها را به موقعیت بهتری برساند. سال ۱۹۱۴، اروپا حدود یک قرن بدون نزاع‌های ویرانگر بود و توده‌های مردم با خوشحالی عازم جنگ شدند علیرغم پیشرفت بزرگ مادی‌ای که تا آن موقع اتفاق افتاده بود.

شاید دنیا به همین نقطه در تاریخ شریعت رسیده؛ سه‌چهارم قرن است که جنگی بزرگ بین کشورها اتفاق نیفتاده و هم‌زمان رونق عظیمی داشته که به همین اندازه باعث تغییر اجتماعی بزرگی شده. اتحادیه اروپا به عنوان بازهری برای ناسیونالیسمی که منجر به جنگ‌های جهانی شد، تأسیس شد و از این لحاظ در کمال ناامیدی موفق بوده. اما محله روسیه به اوکراین، از اغتشاش و خشونت بیشتری در آینده خبر می‌دهد. در این مقطع بحرانی، دو آینده خیلی متفاوت در پیش داریم، اگر پوپیتن استقلال و دموکراسی اوکراین را نابود کند، این برمی‌گردد به عصر ناسیونالیسم خشن و بدون برابری که یادگار اوایل قرن بیستم است. اما نتایج آن اختلاف در امان نخواهد بود همان‌طور که پوپولیست‌هایی مثل ترامپ در آرزوی تقلید از روش‌های خودکامگی پوپیتن هستند. طرف دیگر اگر پوپیتن روسیه را به فروپاشی نظامی و شکست اقتصادی بکشاند، فرصت این پیش می‌آید که دوباره از لیبرال درس بگیریم که قدرتی که به واسطه قانون نامحدود می‌شود، منجر به فاجعه ملی و احیای آرمان‌های دنیایی دموکراتیک و آزاد می‌شود.

**منبع: Foreign Affairs**

**آگهی دعوت مجمع عمومی عادی به طور فوق العاده اسبابه موسسه غیر تجاری موسسه خیریه فخرن فدستان کودکان فدک**
پدینوسیله از کلیه اعضای **موسسه غیر تجاری خیریه فخرن فدستان کودکان فدک** دعوت به عمل می‌آید تا در جلسه عمومی عادی به طور فوق العاده اسبابه نوبت اول می موسسه که رأس ساعت ۲۰ روز شنبه مورخ ۱۴۰۰/۷/۲۹ ساعت ۱۴ در دفتر موسسه جهت رسیدگی و اتخاذ تصمیم با دستور جلسه زیر منعقد می‌گردد حضور به هم رسانید.
۱- استماع گزارش هیات مدیره در مورد عملکرد سالانه منتهی به تاریخ ۱۴۰۰/۷/۲۹
۲- انتخاب اعضای هیات مدیره موسسه
۳- انتخاب بازرس قانونی موسسه
۴- بررسی پیشنهاد هیات مدیره و اتخاذ تصمیم در مورد سایر موضوعات مندرج در اساسنامه در راستای اهداف موسسه.
ضمناً داوطلبان تصدی هیات مدیره و بازرس باید حداکثر دو روز قبل از برگزاری مجمع عمومی درخواست کتبی خود را تحویل واعلام آنگاه می‌فرمایند.
**معموه نمازی زاده. رئیس هیات مدیره موسسه خیریه فخرن فدستان کودکان فدک**

**مدرک کارشناسی ارشد فارق التحصیلی ایتجناب **محمد رضا محمدی رضایی** فرزند عبدالحسین به شماره شناسنامه۱۶۸۹۵ صادره از ابهر در مقطع کارشناسی ارشد رشته حسابداری صادره از واحد دانشگاهی تهران جنوب به شماره د دانشنامه ۱۴۰۵۴۵۵۲۱۴۱۴۱۶ مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می باشد. از یابنده تقاضا می شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب به نشانی تهران خیابان کریم خان زند\_خیابان ایرانشهر شمالی \_ نبش آذرشهر شمالی پلاک ۲۰۹ و یا پدپستی ۱۵۴۱۴۱۵۸۴۷۱ ارسال نماید.**

**بدینوسیله به اطلاع میرساند، یک برگ اصل جواز تاسیس به شماره ۱۲۳/۴۰۵۷۹ مورخ ۲/۰۲/۱۳۸۸ در زمینه تولید انواع آجر و سفال صادره از اداره کل صنعت و معدن و تجارت استان سمنان بنام **مجید محمدی مفقود گردیده و در درجه اعتبار ساقط است.****